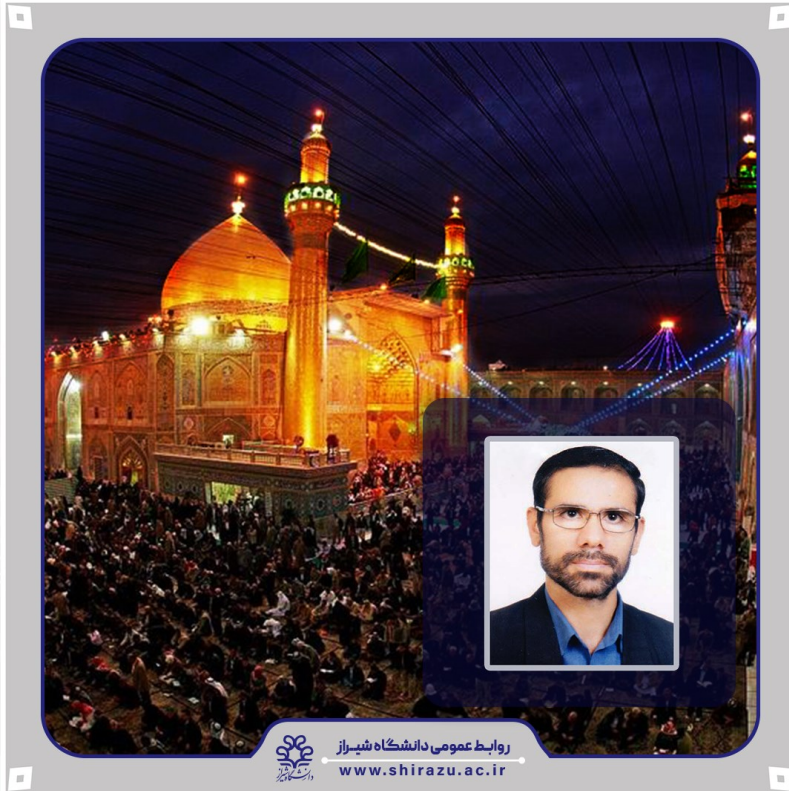


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



رمضان ماه خدا پیوسته با نام و یاد حضرت خاتم الأوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) قرین است.

آنچه در پی می‌آید بخشی از متن خطبه ۲۲۴ نهج البلاغه است؛ مشتمل بر داستان معروف پاره‌آهن گداخته (قصه الحديدة المحماء) و سپس برگردان منظوم آن که پیشکش ادب دوستان و شیفتگان خصال نورانی آن بزرگمرد تاریخ می‌شود.

اگر در دهه‌های اخیر آنان که پست و مقام را طعمه‌ای چرب و نرم می‌دانند نه امانتی در گردن خویش، بهره‌ای از سیره مدیریتی امام (ع)

داشتند و عملکردشان تحت نظارت و بازخواست قرار داشت، حال امروز مردم شایسته و فداکار ما متفاوت می‌بود.

الخطبة ۲۲۴

و من كلام له عليه السلام يتبرأ من الظلم

از خطبه‌های آن حضرت است که در آن از بیداد و ستم برائت می‌جوید.

وَاللَّهِ لَأَنَّ أُبَيْتَ عَلَيَّ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً أَوْ أُجْرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفِّداً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِباً لَشَيْءٍ مِنَ الْحَطَامِ

سوگند به خدا، اگر تمام شب را بیدار بر روی خارهای سعدان به سر ببرم، و یا با غل و زنجیر به این سو و آن سو کشیده شوم، خوش‌تر دارم تا خدا و پیامبرش را در روز قیامت، در حالی ملاقات کنم که به یکی از بندگان ستم، و چیزی از اموال عمومی را غصب کرده باشم

وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَى الْبَلَى فُقُوقَهَا وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولَهَا

چگونه بر کسی ستم کنم برای نفسی که باشتاب به سوی کهنگی و پوسیدگی پیش می‌رود، و در خاک، زمانی طولانی اقامت می‌کند

وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتْ عَقِيلاً وَقَدْ أَمَلِقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِى مِنْ بُرْكُمْ صَاعاً وَ رَأَيْتُ صَبِيَّانَهُ شُعْتَ الشُّعُورِ غُبَرَ اللَّالُوانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا سُودَّتْ وَجُوهُهُمْ بِالْعِظَلِيمِ

به خدا سوگند، برادرم عقیل را دیدم که به شدت تهیدست شده و از من درخواست داشت تا یک من از گندم‌های بیت المال را به او ببخشم. کودکانش را دیدم از گرسنگی دارای موهای ژولیده، و رنگ چهره‌هایشان تیره، گویی با نیل رنگ شده بودند

وَ عَاوَدَنِى مُؤَكِّدًا وَ كَرَّرَ عَلَى الْقَوْلِ مُرَدِّدًا فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِى فَظَنَّ أَنِّى أَبِيعُهُ دِينِى وَ أَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِى

پی در پی مرا دیدار و درخواست خود را تکرار می‌کرد، چون به گفته‌های او گوش دادم پنداشت که دین خود را به او واگذار می‌کنم، و به دلخواه او رفتار و از راه و رسم عادلانه خود دست بر می‌دارم

فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا فَضَجَّ ضَجِيحَ ذِي دَنْفٍ مِنَ الْهَمِّ وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسَمِهَا

آهنی را در آتش گداخته و به جسمش نزدیک کردم تا از آن عبرت بگیرد پس چونان بیمار از درد فریاد زد و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد.

فَقُلْتُ لَهُ تَكَلَّتْكَ النَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ أَمْ تَنْنُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَ تَجْرُنِى إِلَى نَارِ سَجْرَهَا جَبَّارُهَا لِعُضْبِهِ أَمْ تَنْنُ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَتْنُ مِنَ لَطَى

به او گفتم، ای عقیل، گریه کنندگان بر تو بگیرند، از حرارت آهنی می‌نالی که انسانى به بازیچه آن را گرم ساخته است؟ اما مرا به آتش دوزخی می‌خوانی که خدای جبارش با خشم خود آن را گداخته است؟ تو از حرارتی ناچیز می‌نالی و من از حرارت آتش الهی ننالم؟

(ترجمه دشتی با اصلاحاتی مختصر)

برگردان منظوم خطبه ۲۲۴:

«رنگ عبودیت»

آیت حق آینه ذوالجلال

شیر خداوند شه بی همال

مظهر والائى و نامش على

در دو جهان جاه و مقامش علی

عقل که بر گوهر اندیشه تافت
گوهر او را به حقیقت نیافت

اسمُ عیان است و مسمّا نهران
تا ابد اسرار معما نهران

کعبه چو بشکافت درو مه بتافت
لیلهٔ قدر آمد و خود مه شکافت

ذره بسنجید به میزان عدل
خاص شدش مسند دیوان عدل

دیده‌ور و دادور و راد بود
نادرهای جامع اضداد بود

نَفْحَةُ پاک نَفْسَش جانفزا
صدمهٔ تیر غضبش جانگزا

هم شده بر مصرِ خلافت عزیز
هم ز فریبندگی‌اش در گریز

برق حُسامش ز عدو جان ستان
اشک یتیمش زده آتش به جان

جبههٔ ساییده به خاک خضوع
دیدهٔ پالوده به اشک خشوع

علم ز لوح ازل آموخته
مشعل توحید برافروخته

در حرم غیب سفرهاش بود

از پس این پرده خبرهاش بود

کرد به هر ورطه که بنهاد پای
حل مشاکل به سرانگشت رای

ماه درخشان حقیقت فروز
مهرِ فروزنده تردیدسوز

ابر گهرریز سخن پروری
بحر گهرخیز ادب گستری

کوه سرافراز، به استادگی
سرو تهیدست، به آزادگی

شائبه شرک و ریا سوخته
جامه اخلاص به تن دوخته

آنچه به نقش عملش خاص بود
رنگ عبودیت و اخلاص بود

عمر سر آورد، به دل دردها
همدم دردند همه مردها

دردِ نهان توأمِ مردانگی ست
دردکشی تحفه فرزانی ست

* * * *

مصدر آداب، امیر بیان
از ستم و ظلم تبرّی کنان،

بر همه آورده فرو بال خویش،
کرد بیان شمه‌ای از حال خویش

تا بشناسند ره و رسم داد
تا بگزینند طریق سَداد

گفت که سوگند بحق می خورم
گر همه شب خار بود بستم،

نیش خَلد در تن و در جان من
باز کند خواب ز چشمان من،

یا که به هر سو بکشندم به ذُل
پای به قید اندر و گردن به غُل،

دردِ چنین خوبتر آید مرا
وینهمه محبوبتر آید مرا،

زآنکه در آن معرض ردّ و قبول
گاه ملاقات خدا و رسول

پای نهم حامل بار گران
کرده ستم بر یکی از بندگان

یا زده باشم به جفا چنگ زور
در خس و خاشاک سرای غرور

درد جز این نیست که یوم التلاق
بین من و دوست بیافتد فِراق

از پی اَمّاره ز روی هوا،
ظلم به مخلوق چه دارم روا؟

بهر تنی تنگ مجال آمده
برق صفت رو به زوال آمده

خوردن و خسبیدن بر خاک و هیچ!
مردن و پوسیدن در خاک و هیچ!

خاک شود دیر بماند به گور
تا که فراخواندش آوای صور

* * * *

پیشترک پیش من آمد عقیل
گشته برو بار معیشت ثقیل،

یک دو سه بار از سر بیچارگی
سوی خودم خواند به غمخوارگی

کرد به درماندگی از من سؤال
یک منی از گندم این بیت مال

گفت نمائد دگرم داوری،
شرط اخوت چو به جای آوری

از دگران نیست اگر بیشی‌ام،
لیک ببین غایت درویشی‌ام

در نظرم حالت اطفال او
بود نکو شاهد بدحال او

جمله کهن جامه و ژولیده‌موی
وز اثر فاقه همه تیره‌روی

چهره سیه کرده تو گفتمی به نیل
اینست به مسکینی ایشان دلیل

مهتر من کرده به من التجا
خواسته ناچیز، ولی ناروا

او شده پی‌درپی خواهان قوت
من زده بر لب همه مهر سکوت

تا مگر اندیشه دگرگون کند
ازدل خود وسوسه بیرون کند

لیک گمان کرد چو ماندم خموش
گشته دلم نرم و شوم دین‌فروش

بُرد گمان کز پی او می‌روم
همچو می از خُم به سبو می‌روم

رسم و ره خویش نهم پشت سر
او رود از پیش و منش بر اثر

گرچه به دل بود تأثر مرا
وز غم او اشک تحسر مرا

لیک نکو تعبیه‌ای ساختم
پاره‌ای از آهن بگداختم

بردم نزدیک تنش بی‌خبر
تا شودش مایه عبرت مگر

نال به یکباره برآورد زار
نالۀ بیمار نژند نزار

سخت برآشفتم پریشان‌دماغ
دور نبود اینکه بسوزد ز داغ

گفتمش آخر چه سؤال است این؟
اینهمه اصرار، چه حال است این؟

گریه‌کنان بر تو بگریند ، هان!
لقمه حرمت ننهی در دهان

ز آهن تفتیده به دست بشر،
از سر بازیچه، کنی ناله سر؟

ناله برآری ز چنین آتشی
لیک مرا سوی سقر می کشی؟

چون نکنم ناله ز نار سقر
آتشی از خشم خدا شعله ور؟

آنچه که بر خویش نبینی روا،
بدتر از آن از چه پسندی مرا؟

در ادب آن قوم که کوشیده‌اند
شرط اخوت نه چنین دیده‌اند

برفکن از دوش من این بار را
سهل مگیر آتش جبار را

سیدمحمدهادی زبرجد